



## پیغام عشق

قسمت هزار و پنجاه و ششم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۱ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

ز آن رهش دور است تا دیدارِ دوست

کو نجوید سر، رئیسش آرزوست

\*رئیس: ریاست

از این رو انسان تا دیدار خداوند راهی طولانی در پیش دارد که سرِ خداوند یا همان خرد کل را نمی جوید بلکه هر لحظه در جستجوی ریاست با عقل من ذهنی اش است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام

پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام

ای کسی که از شراب غرور و پندار کمال من ذهنی، پیوسته در حالت مستی هستی، آگاه باش که به لب بامی بلند نزدیک شده‌ای و هر لحظه امکان دارد بیفتی، پس یا عقب تر برو و دست از غرور و تکبر بردار، یا به طور کل سیستم من ذهنی را رها کن و از آن بالا پایین بیا.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷

هر زمانی که شدی تو کامران

آن دمِ خوش را کنارِ بام دان



ای انسان، هر زمانی که تو به وسیله من ذهنی ات کامران شدی و احساس موفقیت داشتی، بدان که در همان حال سرخوشی، سخت در معرض خطری زیرا در کنار بام هستی و امکان دارد بیفتی.

[اگر انسان بدون دخالت من ذهنی، با فضاگشایی در کارها موفق شود می داند که زندگی دارد از طریق او به این موفقیت دست می یابد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

آن بهاران مضمَرست اندر خزان

در بهارست آن خزان، مگریز از آن

\*مُضمَر: پنهان

ای انسان، آگاه باش زنده شدن به خداوند و شکوفایی تو در بهار زندگی، در خزان من ذهنی پنهان شده است. به عبارت دیگر برای آن که بتوانی بهار زندگی را ببینی باید علاقه تو نسبت به همانیدگی هایت پژمرده شود و خزان من ذهنی تو فرارسد، پس از این اتفاق فرار مکن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخَتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون ست، نه موقوفِ علل

هرگاه فضا را باز می کنی دم زنده کننده زندگی وارد وجودت می شود، روی تو کار می کند و به تو جان می بخشد برو این را از آیه نَفَخَتُ بپذیر. این تغییر و تحول به وسیله من ذهنی قابل فهم نیست. تو نمی توانی با سبب سازی ذهن و پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر متوجه شوی قضا و کن فکان چگونه کار می کند. بلکه فقط باید فضا را بگشایی تا این تحول در درونت صورت بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

\*ضیف: مهمان

ای جوان، جسم تو هم چون مهمان خانه‌ای است که هر لحظه پیغامی از سوی خداوند به صورت یک مهمان به آن وارد می‌شود و می‌خواهد به تو کمک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کین مآند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

مبادا بگویی این مهمان روی دستم مانده و با آن با فضا بندی و مقاومت من ذهنی برخورد کنی، زیرا در این صورت بدون این که پیغامش را دریافت کرده باشی، رهسپار دیار عدم می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هر چه آید از جهان غیب و ش

در دلت ضیفست، او را دار خوش

هر اتفاقی که ذهن به تو نشان می‌دهد در واقع پیغامی از طرف خداوند است پس آن را به منزله مهمان بدان، به آن احترام بگذار و فضا را در اطرافش باز کن تا پیغامش را به تو بدهد. در واقع هیچ لحظه‌ای نیست که خداوند نخواهد به تو کمک کند اما تو به علت ستیزه و مقاومت، این کمک را نمی‌پذیری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

\*قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

تو نباید سعی کنی با نشان‌های ذهنی دنبال چگونگی عدم یا خداوند بگردی یا بخواهی جنس اصلی‌ات را با ذهن توصیف کنی زیرا عدم یا خداوند چگونگی ندارد و تو با این کار نیروی ایزدی را به من ذهنی تبدیل کرده‌ای. پس اولین قدم را با فضاگشایی به درستی بردار.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنار من

من در این لحظه از طریق فضاگشایی به خداوند گفتم که یار و قرین من تو هستی. حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نشو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگویی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل آدمی بدون هیچ گفت‌وگویی به‌طور پنهانی خو و سیرت هم‌نشین و یاری که با آن قرین شده‌است را می‌دزدد. [بزرگ‌ترین اشکال در راه تبدیل به هشیاری حضور، قرین است. پس تو باید هشیارانه مراقب باشی که از تأثیر قرین

مصون بمانی.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

صلاح یا انرژی زنده‌کننده زندگی و انرژی مرگ‌آور یا نفاق‌افکن من‌ذهنی به‌طور پنهانی از مرکز یک انسان به مرکز انسانی دیگر انتقال پیدا می‌کند.

[قرین حتی می‌تواند یک برنامه تلویزیونی، سخنرانی، کتاب و یا یک دوست باشد. پس در انتخاب قرین‌ها باید بسیار دقت کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

من‌ذهنی بدخو حقیقتاً مانند گرگی درنده است و بدترین دشمن توست. چرا بیهوده بهانه‌تراشی می‌کنی و اشتباهات را گردن قرین و هم‌نشینانت می‌اندازی؟ چرا به تقصیر خود صادقانه اعتراف نمی‌کنی؟! چرا این و آن را متهم می‌کنی و گناه خود را گردن آنان می‌افکنی؟! به‌جای آن فقط مراقب باش که از اثر قرین مصون بمانی، به من‌ذهنی‌ات توجه کن که خراب‌کاری‌ها را او می‌کند یا تأثیر دیگران است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت

کَانَ فِرَاقِ اَرْدِ یَقِینِ دَرِ عَاقِبَتِ

تو نیز در سخن گفتن از هم‌نشین و قرین اصلی خود که در این لحظه خداوند است بیش از حد اعتدال خارج مشو و در حرف زدن از او سبقت نگیر؛ زیرا اگر چنین کنی و تندتند با ذهنت حرف بزنی تبدیل به جسم شده، از خدا و همه انسان‌ها جدا می‌شوی و من‌ذهنی و دردهایت قوی‌تر می‌شود. بنابراین انصتوا را رعایت کن و حرف‌هایت را کم کن به‌طوری‌که خداوند هم بتواند از طریق تو حرف بزند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنُعِ حق، چون نیستی است

پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

\*صنُع: آفرینش، آفریدن

از آن‌جا که کارگاه آفرینش خداوند مرکز عدم است، پس من با تسلیم کامل اتفاق این لحظه را می‌پذیرم و نسبت به من‌ذهنی می‌میرم تا مرکز عدم گردد و بتوانم کارگاه خداوند شوم، زیرا بیرون از این کارگاه یعنی فضای ذهن هیچ ارزشی ندارد، چنان‌چه فکر و عمل با من‌ذهنی همواره با ستیزه و درد همراه است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهارِ کار

نیستی جویند و جای انکسار

\*انکسار: شکسته شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

همه استادان برای اظهارِ استادی خود به دنبال شکستگی و خرابی هستند تا با درست کردن آن، هنر و مهارتشان را به دیگران نشان دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

لاجرَم استادِ استادانِ صَمَد

کارگاهش نیستی و لا بُود

\*صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

ناگزیر کارگاه خداوند بی‌نیاز که استاد استادان است، نیستی، مرکز عدم و لا بودن انسان است. لا بودن انسان زمانی است که از زمینه زندگی بلند نمی‌شود، عقل من‌ذهنی را به کار نمی‌گیرد و اقرار می‌کند که ایراد دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هرکجا این نیستی افزون‌تر است

کارِ حق و کارگاهش آن سر است

هرکسی که در نیست شدن نسبت به من‌ذهنی، اقرار به شکستگی و ایراد داشتن بیش‌تر پیش‌روی کند، لایق‌تر است که کارگاه خداوند باشد و خداوند بیش‌تر و بهتر می‌تواند روی او کار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکل جز که تسلیم تمام

در غم و راحت همه مکرست و دام

در برابر همه اتفاقاتی که در این لحظه رخ می‌دهد، چه ذهن آن را خوب نشان دهد چه بد، فقط باید بدون کوچک‌ترین مقاومتی تسلیم بود و با اعتماد کامل به خداوند به او توکل کرد زیرا خداوند بهترین‌ها را برای خودش و امتداد خودش یعنی انسان می‌خواهد و هر اقدام دیگری جز تسلیم و توکل، همه مکر و حیلۀ من‌ذهنی است و انسان را در دام هیجان‌ات مخربی هم چون خشم، ترس، حرص و یا شهوت می‌اندازد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۳۵

کنون پندار مُردَمِ آشتی کن

که در تسلیم ما چون مردگانیم

خداوندا، اکنون فرض کن من مرده‌ام زیرا دیگر هیچ دخالتی در کار تو نخواهم کرد و چنان در برابر تمام اتفاقات تسلیم می‌شوم که من ذهنی‌ام هیچ جانی برای حرف زدن، اعتراض کردن، مقاومت و قضاوت نداشته باشد، درست مانند مردگان. پس همین حالا قبل از آن که مرگ جسمی‌ام فرارسد، با من آشتی کن تا به تو زنده شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

گاه باشد کوه به هر بادی جهد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

آن من ذهنی است که به علت پندار کمال و مرکز همانیده، هم چون گاه در برابر هر بی‌مرادی و اتفاقی که به صورت باد مخالف می‌وزد، از جای خود برمی‌جهد و سریع واکنش نشان می‌دهد. وگرنه انسان فضاگشا درمقابل اتفاقات و بادهای مخالف، هم چون کوه استوار است و تکان نمی‌خورد چراکه هیچ اهمیتی برای چیزهای این‌جهانی قائل نیست و تحت تأثیر آنها قرار نمی‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴

که نیم، کوهم ز حلیم و صبر و داد

کوه را کی در رُباید تُندباد؟

\* که: مخفف گاه

\* حلیم: فضاگشایی



من به‌عنوان امتداد خداوند مانند کاه نیستم بلکه کوهی از صفات خداوند هم‌چون حلم، فضاگشایی، صبر، انصاف و عدل هستم در نتیجه ناملايمات و بادهای تند این جهان روی من تأثیری ندارد زیرا در برابر تمام اتفاقات فضا را باز می‌کنم و هر لحظه ریشه‌دار تر و عمیق تر می‌شوم. [اتفاق این لحظه از روی عدل خداوند است، اگر به‌نظر ما ظلم می‌رسد یعنی فضا را در اطراف آن باز نکرده‌ایم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۵

آنکه از بادی رَوَد از جا، خُسی است

ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسی است

آن کسی که از یک حادثه‌ای که همانیدگی او را نشانه می‌گیرد بی‌مراد شود و با خشم از جا بلند شود، خسی بیش نیست. چراکه باد ناموافق و بی‌مرادی بسیار است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۶

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز

بُرد او را که نبود اهلِ نماز

بادهای منفی هم‌چون خشم، شهوت و طمع کسانی را که فضاگشایی نکنند و به زندگی وصل نباشند با خودشان می‌برند، به‌طوری که آنان به‌راحتی خشمگین شده، با چیزها همانیده می‌شوند و شهوت به‌دست آوردن و طمع زیادتر کردن آن‌ها را در دل می‌پروراند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷

کوهم و هستی من، بُنیادِ اوست

ور شوم چون کاه، بادم بادِ اوست



من کوهم و هستی من از آن شاه حقیقی، فضای گشوده شده است نه از من ذهنی. اگر هم فضا را باز کنم و مانند کاه سبک باشم و به هر سو بروم آن بادی که مرا می‌جنباند و به این سو و آن سو می‌برد تنها باد زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۸

جز به بادِ او نجنبند میلِ من

نیست جز عشقِ آحدِ سرخیلِ من

\*سرخیل: سردسته، سرگروه

چیزی به غیر از باد اراده خداوند، همان عقلی که از عقل کل می‌گیرم نمی‌تواند مرا بجنباند و فرمانده لشکر وجودم چیزی غیر از عشق خداوند نیست، پس فضا را باز می‌کنم تا با او یکی شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۹

خشم، بر شاهان، شه و ما را غلام

خشم را هم بسته‌ام زیر لگام

خشم بر شاهان این جهانی سلطه دارد و آنان را اسیر خود کرده زیرا کسانی که با قدرت همانیده‌اند نمی‌توانند خشمشان را کنترل کنند، اما همین خشم پیش ما انسان‌هایی که به خداوند زنده شده‌ایم، مانند غلام است و نمی‌تواند بر ما تسلطی داشته باشد زیرا افسار و کنترل خشممان را به دست گرفته‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۴

از کجا جوییم هست؟ از ترکِ هست

از کجا جوییم سیب؟ از ترکِ دست



ما از کجا می‌توانیم هستی را پیدا کنیم؟ از راه ترک هستی مجازی من ذهنی. میوه حضور را از کجا می‌توانیم پیدا کنیم؟ از ترک ابزارهای من ذهنی و به‌دست گرفتن ابزار عدم از طریق تسلیم و فضاگشایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

جانا، به غریبستان چندین به چه می‌مانی؟!

بازاً تو از این غربت، تا چند پریشانی؟!

ای انسان، تا کی می‌خواهی در غریبستان ذهن بمانی و به چه مقصودی من ذهنی را نگه داشته‌ای؟ دیگر وقت آن فرارسیده که فضا را باز کنی و از غربت ذهن به‌سوی فضای یکتایی بازگردی، چقدر می‌خواهی در آن جا پریشان بشوی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم

یا راه نمی‌دانی، یا نامه نمی‌خوانی

من هر لحظه برایت صدها نامه فرستادم تا به تو پیغام دهم و به صدها شیوه مختلف خواستم راه را به تو نشان دهم. اما تو یا نامه را نمی‌خوانی و یا راه را نمی‌دانی، چراکه فقط راه‌های ذهنی را بلدی و به همان بسنده کرده‌ای، تو فضا را نمی‌گشایی تا پیغام مرا دریافت کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند

ور راه نمی‌دانی، در پنجه ره‌دانی

اگر پیغامِ زندگی را که در این لحظه به صورت مهمان می‌رسد، نمی‌خوانی فضا را باز کن تا زندگی خودش نامه‌تو را بخواند. آن قدر نگران نباش که با من ذهنی در خواندن نامه‌تو خداوند و پیدا کردن راه عدم ناتوانی، تو در پنجه‌ت خداوند رهدان، همان عقل کلی که تمام کائنات را اداره می‌کند، هستی! کافی ست فضا را بگشایی و قضاوت و مقاومتت را صفر کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست

که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

ای انسان، از دمِ «حُبِّ الْوَطَنِ» بگذر و در آن وضعیتی که فکر می‌کنی وطن تو همان من ذهنی است، متوقف نشو و به آن عشق‌ورزی نکن؛ چراکه ای «جان»، تو هشیاری هستی و وطن حقیقی تو آن سوی ذهن یعنی فضای یکتایی است، نه «این سو» در من ذهنی.

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيْمَانِ.»

«وطن دوستی از ایمان است»

[مردم به غلط فکر کردند که منظور از وطن فضای ذهن است به همین خاطر است که عاشق ذهن شده و آن را رها نمی‌کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۲

گر وطن خواهی، گذر ز آن سوی شَطِّ

این حدیثِ راست را کم خوان غلط

اگر خواهان وطن حقیقی خود یعنی فضای یکتایی هستی باید از این رودِ ذهن و جریانِ فکرها گذر کنی. این حدیثِ درست را که می‌گوید: «وطن دوستی از ایمان است» آن قدر به غلط نخوان، آگاه شو که وطن تو ذهن نیست، بلکه فضای یکتایی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست

تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

همچنین حدیثِ «حُبُّ الْوَطَنِ» که می‌گوید: «وطن دوستی از ایمان است»، کاملاً سخنی درست است، اما به شرطِ آن که ابتدا درک درستی از وطن داشته باشی و آگاه شوی که وطن تو این ذهن نیست، بلکه فضای یکتایی است.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۴۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۱ گنج حضور، بخش سوم

تیترا

«تمامی حکایت آن عاشق که از عَسَس گریخت در باغی مجهول، خود معشوق را در باغ یافت و عسس را از شادی، دعای خیر می کرد و می گفت که: عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰

اندر آن بودیم کآن شخص از عَسَس

راند اندر باغ از خوفی فَرَس

\*عَسَس: شبگرد، گزّمه

\*فَرَس: اسب، اسب راندن در اینجا مجازاً یعنی شتابان وارد شدن

ما در آن حکایت به این جا رسیدیم که آن جوان عاشق از ترس داروغه اسب خود را به داخل باغی راند و بدان جا وارد شد و معشوقش را در آن باغ دید.

[باغ، نماد فضای یکتایی است و انسان در اثر فضاگشایی در اطراف یک حادثه بد، وارد این باغ می شود و معشوق خود یعنی خداوند را در آن جا می بیند، در نتیجه آن حادثه بد سبب رسیدنش به خدا می شود.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۶

«... عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»

«... شاید چیزی را ناخوش بدارید و در آن خیر شما باشد و شاید چیزی را دوست داشته باشید و برایتان ناپسند افتد.

خدا می داند و شما نمی دانید.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱

بود اندر باغ، آن صاحب جمال

کز غمش این در عَنَّا بُد هشت سال

از قضا آن معشوقه دلربا و زیبا که جوان عاشق هشت سال از غمِ عشقش به رنج و بلا مبتلا بود، در آن باغ بود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲

سایه او را نبود امکان دید

همچو عَنَّا وصف او را می شنید

\*عَنَّا: سیمرغ، کنایه از ذات الهی

آن معشوق چنان پنهان و پوشیده بود که حتی دیدن سایه او نیز ممکن نبود. درست مانند سیمرغ که همگان نام و وصف او را شنیده‌اند اما حقیقت او را ندیده‌اند. [به عبارت دیگر بی‌نهایت خداوند در ماست اما تا زمانی که در ذهن هستیم مثل سیمرغ که نماد انسان زنده به خداست، فقط وصف او را می‌شنویم و تا به او زنده نشویم، سایه او که همان هشیاری خالص است را نمی‌توانیم ببینیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸+

کان جوان در جُست و جو بُد هفت سال

از خیال وصل گشته چون خیال

آن جوان که نماد انسان است، هفت سال در جست‌وجوی معشوق خود بود و از شدت خیالِ وصال به معشوق، مانند خیال لاغر شده بود. [هفت سال، نماد سال‌های اولیه زندگی انسان است و ما اگر می‌خواهیم به وصال خداوند برسیم باید نسبت به من‌ذهنی لاغر بشویم و همانندگی‌هایمان را ببندازیم.]





مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۱

سایهٔ حق بر سر بنده بُود

عاقبت جوینده یابنده بُود

سایهٔ خداوند همواره با فضاگشایی بر سر بنده است و عاقبت جوینده یابنده است، یعنی اگر با باز کردن فضا جست‌وجو کنیم، حتماً پیدا می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۲

گفت پیغمبر که چون کوبی دری

عاقبت زان در برون آید سری

پیامبر (ص) فرموده است: هرگاه دری را بزنی، عاقبت از آن در سری بیرون می‌آید و به مرادت می‌رسی. بنابراین اگر در خداوند را با فضاگشایی مرتب بکوبی، او بلاخره جواب تو را می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳

جز یکی لُقیه که اول از قضا

بر وی افتاد و شد او را دلربا

\*لُقیه: یک بار دیدن

از قضا هنگامی که جوان در یک نگاه معشوق را دید، در همان لحظه دلش توسط او ربوده شد و سراپا شیفتهٔ معشوق گشت.



[آن جوان نماد تمام انسان‌هاست که در روز الست یک بار معشوق حقیقی خود، خداوند را دیده‌اند و او دل همهٔ آنان را ربوده‌است، اما پس از آمدن به این جهان گولِ من‌ذهنی را خوردند و خیال کردند عاشق چیزهای این جهانی‌اند که ذهن نشان می‌دهد، درحالی‌که عاشق جنس اصلی خودشان یعنی خداوند هستند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴

بعد از آن، چندان که می‌کوشید او

خود مجالش می‌نداد آن تندخو

پس از آن دیدارِ نخستین، هرچه آن عاشق کوشید که یک بار دیگر او را ببیند نشد و آن معشوقِ تندخو و ناسازگار یعنی خداوند به او مجالی برای ملاقاتِ دوباره نداد، چراکه آن جوان با ذهنش تلاش و کوشش می‌کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵

نه به لابه چاره بودش، نه به مال

چشم‌پُر و بی‌طمع بود آن نهال

\*چشم‌پُر: بی‌نیاز، بی‌توقع، سیر

\*نهال: درختِ جوانِ نورسته، درختی که تازه کاشته شده باشد.

نه گریه و زاری و اداهای ذهنی، چاره‌ساز تندخویی و ناسازگاری معشوق بود و نه حقه‌بازی من‌ذهنی و صرفِ مال و ثروت. زیرا آن نهال تر و تازه یعنی خداوند بسیار چشم‌سیر و بی‌طمع بود. [این بیت نشان می‌دهد که اگر ما نیز کشت اول و بی‌نهایت خدا را می‌خواهیم باید چشم‌سیر و بی‌طمع باشیم.]



با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۴۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com